

## اسب خودخواه

در زمان های قدیم تاجری یک اسب و الاغ داشت.



**در زمان های قدیم تاجری یک اسب و الاغ داشت.**

**او هر روز بار سنگین بر پشت خر سوار می کرد و به شهر می رفت تا آن ها را بفروشد. یک روز گرم تابستان الاغ سرش گیج می رفت. او از اسب خواست تا کم بارهایش را بداد و حما کند اما اسب قیام نکند و گفت: وظیفه من بارکش نیست. چند روزی گذشت که الاغ از گرمای زیاد و کار طاقت فرسا هلاک شد و مرد تاجر که دید دیگر الاغی ندارد همه ی بارها را بردوش اسب گذاشت و به سفرش ادامه داد. بنابراین کسانی که به دوستان شان در مواقع نیاز کمک نمی کنند بعداً باید خودشان به تنهایی با مشکلات روبه رو شوند.**